

آیا می‌توانیم اقتدار ملاحا را درهم بشکنیم؟

فاضل غیبی

سال‌ها از پی‌هم می‌گذرند، اما با آنکه روند "ریزش درونی" حاکمیت شتاب یافته است، هنوز نشانه‌ای ملموس از امکان گذار از حکومت جهل و جنایت دیده نمی‌شود. از سوی دیگر چنین به نظر می‌آید که شاخه‌های گوناگون مخالفان حکومت، نظریات خود را بیان داشته و فعالیت‌هایی را که کارآمد می‌یافتند انجام داده‌اند، اما نه «افشاگری» در مورد ناتوانی و فساد رژیم حاکم و نه روشنگری دربارهٔ جنایت‌ها و خیانت‌های حکومتگران اسلامی خدشه‌ای بر عزم این رژیم در حفظ خود به هر قیمتی وارد نیاورده است.

بر خوانندگان پوشیده نیست که صاحب این قلم همواره در برابر ساده‌انگاری در مبارزه با حکومت اسلامی هشدار داده و پیوسته راهکارهای مفید در راه گذار از آن را در گرو شناخت درست دانسته، در حدّ خود در این راستا کوشیده است؛ زیرا این نیز پوشیده نیست که صرف‌نظر از نقاط اشتراک با دو نظام توتالیتر هیتلری و استالینی، برخی ویژگی‌ها که از نظر فلسفهٔ سیاسی موجب دوام حکومت‌های توتالیتر می‌گردد، در حکومت اسلامی دیده نمی‌شود.

در واقع نیز انقلاب اسلامی، از همان آغاز از ویژگی یگانه‌ای برخوردار بود؛ ویژگی یگانه‌ای که باعث برخاستن سیل‌آسای موجی شد که از کاسب بازاری تا فیلسوف پست‌مدرن فرانسوی، و از کمونیست‌های پیر تا سران کشورهای بزرگ جهان را مجذوب ساخته، به کرنش وامی‌داشت. در انقلاب‌های گذشته، از انقلاب فرانسه تا روسیه و از کوبا تا چین، "گروهی پیش‌تاز" توانسته بود حکومت موجود را کمابیش متزلزل و در نهایت سرنگون کند؛ اما پیش از پیروزی، هیچ‌کس در چهرهٔ رهبر انقلاب نشانی از قداست ندیده بود، تا چه رسد که چهرهٔ او در ماه دیده شود!

از اینرو شناخت جایگاه رهبری شیعیان پیش از انقلاب اسلامی هم به درک چرایی این رخداد نامنتظره کمک می‌کند و هم راه به زانو درآوردن این حکومت و گذار از آن را نشان می‌دهد.

باید پذیرفت که رهبران انقلاب اسلامی حتی پیش از برخاستن تودهٔ هوادار انقلاب از نفوذ و قدرتی برخوردار بودند که باعث شد در مدتی کوتاه به چنین اقبال همگانی دست یابند. در پی یافتن این زمینهٔ مناسب اگر به تاریخ معاصر ایران بنگریم، نه تنها نفوذ ملاحا در دو سدهٔ گذشته را رو به افول نمی‌یابیم بلکه قدرت آنان به استثنای دوران رضاشاه همواره رو به رشد داشته است. البته در آن‌سو نیز دستکم از همان دوران رضاشاه پایگاه حکومت سیاسی از گسترش و قدرتی روزافزون برخوردار شد، با این تفاوت که سرسپردگی اُمت به رهبران مذهبی «خالصانه و داوطلبانه» بود، در حالی که دستگاه حکومت همواره حتی از سوی بالاترین مقامات به عنوان نهادی نامطلوب و زورمدار درک و دیده می‌شد.

به باور صاحب این قلم، برای گشودن این چیستان باید به مفهوم «اقتدار» Authority توجه داشت. فرد یا گروه صاحب اقتدار با تکیه بر قدرت خود و همچنین رفتاری که در گذشته از خود نشان داده باعث می‌شود تا پیرامونیان به ارادهٔ او گردن نهند. از این دیدگاه، قشر ملاحا می‌بایست در گذار ایران به دوران نوسازی پهلوی، به عنوان پاسداران مظاهر عقب‌ماندگی جامعه، حذف می‌شدند و برای مثال مانند جن‌گیرها و یا دعانویس‌ها از صحنهٔ اجتماع ایران کنار می‌رفتند. اما با برکناری رضاشاه و به میدان آمدن جریان چپ، چرخشی بزرگ در موقعیت ملاحا پدید آمد و پیوستن نسل جوان به جریانی با ظاهر تجددخواهانه اما بدون برخورد با تسلط شیعیگری بر زندگی فردی و اجتماعی، به رهبری مذهبی امکان داد تا اقتدار سرکوبگر خود را پنهان کند. بدین معنی خلاف تصور رایج، اقتدار آشکار و پنهان عمده‌بسرها چندان در جامعه عمیق و گسترده بود که هر حرکتی در مسیر رهایی از آن به تقویت بازهم بیشترش منجر می‌شد.

انقلاب مشروطه که خواست پیشرفت‌طلبان ایرانی بود، نظارت قانونی ملاحا بر ارکان سیاست کشور را تثبیت کرد و جنبش ملی کردن نفت در سال ۳۲ به از دست رفتن دمکراسی نیم‌بند و تحکیم «حوزه علمیه»، نه تنها در قم بلکه در تمامی شهرهای مهم ایران، منجر شد، تحکیمی که نه تنها کل نظام آموزشی کشور را زیر سایهٔ سنگین خود گرفت، بلکه همچنان «خط قرمز»های سیاست کشور را تعیین می‌کرد. نمونه آنکه، شاه تا پیش از مرگ آیت‌الله بروجردی (۱۳۴۰ ش.) جرأت نیافت

طرح اصلاحات ارضی را اجرا کند زیرا بروجردی تهدید کرده بود که در این صورت زمین‌های واگذار شده به دهقانان را «حرام و نجس» اعلام خواهد کرد!

البته طبعاً هیچ‌کس سرسپردگی خود را جار نمی‌زند بلکه برعکس، چنان با توسل به دورویی چنان جلوه می‌دهد که سرسپردگی وی ناشی از احترام و علاقه شخصی است. حتی تمسخر در فضای همگانی و «جوک‌سازی» نمایانگر واکنش جمعی به «اقتدار تحمل‌ناپذیر» ملاها است.

بنابراین خلاف آنچه وانمود می‌شود «مذهب‌زدگی شاه» دلبخواهی و شخصی نبود بلکه به طور نمادین کرنش او و دیگر دولتمردان در برابر ملاها را بعنوان علاقه شخصی پوشش می‌داد. رفتار سیاسی او از همان آغاز بر تخت نشستن تا خرداد ۵۷ که با «شهبانوی چادری» به زیارت «ضامن آهو» رفت از دیدگاه امروز شکی بر جای نمی‌گذارد که او نیز مانند ناصرالدین‌شاه در نهایت در باریکه‌ای که رهبری مذهبی تعیین کرده بود، «فرمان می‌راند». هرچند هر دو نقش خود را به صورت فرمانروایی مستبد که می‌بایست «عدالت‌خواهی» ملاها را توجیه کند به خوبی بازی می‌کردند.

البته این نقش دوگانه را نه تنها بدنه حاکمیت سیاسی بلکه کل نخبگان جامعه به ویژه «روشنفکران» نیز ایفا می‌کردند و آنان درست بدین سبب از ایفای نقش روشنگری خود بازماندند که مانند «کبوتری جلد» پس از پرواز در فضاهاى نوین دوباره به آشیان اسلامی خود بازمی‌گشتند. بدین ترتیب روی دیگر چهره به ظاهر مدرن جامعه ایران اسلام‌زدگی مزمونی بود که زیر سلطه اقتدار ملاها برقرار بود و با ورود آنان به صحنه، رویه زیرین و پنهان جامعه را در چشم برهم زدنی به چهره واقعی آن بدل ساخت.

در کوران بحران سیاسی اواخر دوران شاه که چرخشی به سوی دموکراسی را نیز نوید می‌داد، توده‌ای که به پیش‌تازی "چپ اسلامی" به خیابان‌ها ریخت، چندان سریع گسترده شد که حکومتی به ظاهر مقتدر را در طول فقط چهار ماه به ریزش واداشت؛ بدین معنی پیروزی انقلاب اسلامی در درجه نخست، پیامد اقتدار برتر رهبری مذهبی در دوران گذشته بود؛ اقتداری که در صورت تحول به سوی دموکراسی، برای همیشه رنگ می‌باخت و ملاها از بیم آن، برای حفظ بقای خود همه قدرت هیولایی خود را به میدان آوردند.

بر این مبنا تنها با توجه به ابعاد اقتدار ملاها می‌توان بنیادهای "مشروعیت" رژیم را دریافت که در چند دهه گذشته بی‌محابا "کشورداری" می‌کند و در راه گسترش اسلام - که در واقع تحکیم اقتدار خود نیز هست - از هیچ‌گونه جرم و جنایتی در منطقه و جهان ابایی ندارد.

حال برای شناخت اقتدار ملاها در دو سده گذشته در ورای فراز و نشیب‌های فراوان، باید اسلام را در سرشت آن پژوهید و نشان داد که نه تنها خودکامه‌ترین دین است، بلکه مسلمانان را از کودکی در سیاه‌چاله اعتقادات هولناک خود خوار و اسیر می‌سازد و فرد را در سایه «اللّهی مکّار، قهار و منتقم» چندان تحقیر می‌کند که وی ناگزیر از سویی به ریاکاری و از سوی دیگر به شفاعت ملاها نیاز می‌یابد.

ملاهای شیعه به دو دلیل خودکامگی دستگاه شیعی را به نحوی بی‌همتا در دنیا برکشیده‌اند: از یک سو برای بیرون راندن همه دیگر رقبای فرقه‌ای خود (مانند صوفیان و اخباریون) و از سوی دیگر، برای تحکیم سلطه خود بر ایرانی که در پیامد شکست از روسیه و پیدایش جنبش بابی می‌رفت تا ریشه اسلام را از ایران برکند.

ملاها بنا به اعتراف خود برای حفظ بقای خویش، اقتدار بر امت را بر دو پایه استوار ساختند: یکی عزاداری‌های پایان‌ناپذیر برای «حسین در کربلا» و دیگری افسانه «ظهور امام دوازدهم». زیرا از یک سو عزاداری حسینی بدون ملاها ممکن نبود و از سوی دیگر شیعیان باید باور می‌داشتند، اگر هر آنچه را ملاها می‌خواهند انجام دهند، دیری نخواهد پایید که در رکاب «امام غائب» از خفت امروزی به آقایی بر جهانیان دست خواهند یافت.

امروزه ملاهای نشسته بر تخت حاکمیت سیاسی طبعاً از همه گونه ابزار سرکوب و پیگرد مخالفان برخوردارند، اما هنوز هم بالاترین تکیه‌گاه آنان همان «اقتدار» است و شاهد آن اینکه هرچند آمار نشان می‌دهد که اکثریت ایرانیان از شیعیگری بریده‌اند، اما کماکان چندان مرعوب ملاها هستند که به آن اندازه عزت نفس ندارند که از کوچک‌ترین حقوق انسانی خود مانند آزادی خوراک و پوشاک پاسداری کنند!

بدین ترتیب «اقتدار» مفهومی کلیدی است که به کمک آن می‌توان چیستان در ماندگی ایران در دو سده گذشته و سپس رویداد انقلاب اسلامی و از آن مهم‌تر راز بقای حکومت اسلامی را گشود. البته نه آنکه در ایران کوششی برای درهم‌شکستن اقتدار مالاها انجام نشده باشد، برعکس، شاید در هیچ کشوری مشابه چنین کوشش‌های فداکارانه‌ای برای رهایی از اقتدار ارباب دین صورت نگرفته باشد؛ تا به حدی که می‌توان نشان داد پیش از انقلاب اسلامی همه نهاد‌های کشور به استثنای «حوزه‌های علمیه» درگیر چنین کوششی بودند:

(۱) سراسر ادارات دولتی، عرصه مبارزه با سرسپردگان به دستگاه مذهبی بود که جز فساد و کارشکنی نمی‌دانستند،

(۲) کل نظام آموزشی، که در آن مبارزه‌ای گسترده و روزمره با خرافات و بدآموزی‌ها صورت می‌گرفت.

(۳) جبهه روشنفکری که در آن امثال کسروی‌ها و هدایت‌ها در جدالی جانسوز با عملة مذهب درگیر بودند.

اما مبارزه میلیون‌ها ایرانی با خرافات اسلامی و اقتدار آخوندی محکوم به شکست بود، زیرا در برابر فشار منسجم تبلیغی و قدرت مادی رهبری شیعیان مبارزات پراکنده ایران‌دوستان نمی‌توانست پیگیرانه به پیش رود، خاصه آنکه، جبهه مبارزه با اقتدار آخوندی از پشتیبانی حکومتی برخوردار نبود. هرچند که چنانچه نمونه ترکیه نشان داد، این نیز کافی نمی‌بود و در مورد ایران تنها امکان برای عقب‌راندن حاکمیت رهبران شیعه، در صورتی فراهم می‌شد که بطور مثال «بایان» مانند «لوتریان» در اروپا، به پایگاهی بیرون از حیطه قدرت مالاها دست پیدا می‌کردند.

فراتر از این، دو تصور اشتباه نزد روشنفکران ایرانی مانع شکست اقتدار ملایان بود: یکی آنکه تصور بر آن بود و هست که دین پدیده‌ای فردی است و با گسترش شمار روشن‌اندیشان دامنه نفوذ ملایان تنگ می‌شود، در حالی که دین پدیده‌ای اجتماعی است و رهبران مذهبی می‌توانند با استفاده از امکانات خود همواره نسل جدید امت را بازتولید کنند.

دیگر آنکه چنین تصور می‌رود که هدف «رفرم دینی» دگرگونی در اعتقادات است و چون اعتقادات دینی را بر نمی‌تابند به جنبش‌های رفرم دینی به دیده تحقیر می‌نگرند. در حالی که هدف اصلی رفرم دینی درهم‌شکستن اقتدار ارباب دین و رهایی اندیشه از سرسپردگی است. چنان‌که اهمیت یگانه رفرم دینی لوتر نیز نه در اعتقادات نوینی بود که مارتین لوتر پرداخت (که برخی مانند یهودی‌ستیزی و زن‌ستیزی از آموزه‌های کاتولیکی نیز ارتجاعی‌تر بودند)، بلکه در مقابله با اقتدار اربابان کلیسا بود.

بدین ترتیب اروپاییان با درهم‌شکستن اقتدار اربابان کلیسا توانستند گام به گام نخست به سرافرازی جمعی و سپس به استقلال اندیشه نزدیک شوند و راه برون‌رفت از قرون وسطی را بیابند. اما در ایران در مسیری کاملاً مخالف، نه تنها جنبش رفرم دینی بایی به شدیدترین شکل سرکوب شد، بلکه «بایی‌کشی» در نیم سده دوران قاجار اهرمی بود که مالاها به کمک آن توانستند بنیان اقتدار خود را هرچه استوارتر سازند و امت را وادارند، از بایان که می‌خواستند ایران با پایان یافتن «انتظار ظهور»، به دورانی نوین گام نهد، پرهیز کنند.

نفرت و دشمنی جان‌ستان مالاها از بایان و سپس بهاییان سرشتی کاملاً متفاوت از دیگر اقلیت‌های دینی داشت، زیرا هرچند اصولاً وجود دگران‌دیشان «حقانیت انحصاری» مذهب مسلط را خدشه‌دار می‌کند، هیچ گروه دیگری مانند آنان اقتدار مالاها را هدف نگرفت؛ به حدی که تهاجم تبلیغی بایان و سپس بهاییان که از درون امت شیعه برخاسته بودند برای مالاها به نبرد مرگ و زندگی بدل شد.

برای آنکه به تصویری روشن‌تر از نبرد روشنگرانه بایان و سپس بهاییان با رهبری مذهبی دست یابیم کافی است در نظر بگیریم که آنان احکام اسلامی را به عنوان اهرم اعمال قدرت مالاها «نسخ و فسخ» کردند و برای بهاییان بازیافت سرافرازی انسانی در تضاد با اقتدار عمامه‌بسر‌ها والاترین هدف به شمار می‌رفت. از این نظر جای شگفتی نیست که در دوران اوج اقتدار وحشیانه آخوندها، پیشوای بهاییان، «علما» را «جهلا» نامید و به ایرانیان ندا داد:

"بگو ای مردم... از ظلمت حزب شیعه خود را خارج نمایید" (مائه آسمانی - جلد ۴ - ص ۱۴۱)

البته روشن است که مبارزه بهاییان با اقتدار سرکوبگر مالاها نه برای پهن کردن بساطی جدید، بلکه معطوف به برکشیدن برابری و برادری انسانی بود. از این رو بهاء‌الله با پیروان خویش دست دوستی داد و در همان آغاز کار نوشت:

«چون به نزد آمدید قامت خم نکنید و سر فرود نیاورید. زیرا هرگز کسی را نمی‌رسد که در برابر کسی دیگر خویشتن را خوار دارد.» (علیراد داودی، انسان در آیین بهائی، ص ۸۳)

در هر حال بهائیان نتوانستند با وجود فداکاری‌ها و قربانی‌های بسیار امت شیعه را به «خروج از حزب شیعه» جلب کنند و مردمی که تصویر خمینی را در ماه می دیدند می‌بایست پس از انقلاب اسلامی در ماندگی مادی و بیشتر از آن نکبت معنوی به مراتب گسترده‌تری را تجربه کنند؛ زیرا به همان میزان که رهایی از اقتدار مذهبی دشوار و توان‌فرسا است، سقوط به دامان سرسپردگی فکری آسان است.

تاریخ ایران پس از یورش اعراب نمونه جهانی بی‌همتایی است که نشان می‌دهد برخلاف دیگر مراکز تمدن‌های کهن مانند مصر و لوانته (سوریه امروز) ایرانیان در اکثریت خود، به درازای ده قرن در برابر سلطه حاکمان عرب و ترک، به آیین‌های خود وفادار ماندند، تا آنکه در نهایت در اواخر دوران صفوی به اقتدار متولیان اسلام تن دادند. بدین معنی فشار از بیرون به مرور زمان می‌تواند به دگرذیسی منفی جامعه‌ای دامن زند، و بنابراین اگر بهائیان نتوانستند زیر فشار مدام و فراگیر متولیان اسلام نوآوری‌های خود را تحقق بیرونی بخشند، جای شگفتی ندارد.

وانگهی، ناگفته نماند که مفهوم «اقتدار» مانند هر مفهوم فلسفی دیگری، از جنبه مثبتی نیز برخوردار است و آن زمانی است که «اقتدار» نه در پیامد زور، بلکه بر برتری معنوی و توانایی‌های فکری استوار باشد. هانا آرنت با توجه به ضرورت اقتدار پدر و مادر و آموزگاران در پرورش و آموزش کودکان از اقتداری سخن می‌گوید که استوار بر مهرورزی است و برای نوباوگان محیطی را فراهم می‌کند که در آن به سلامت فکری رشد کنند و به دنیای بزرگی درآیند. آدورنو نیز بر این نکته تأکید کرده است که کمبود چنین «اقتدار فرهنگی» افراد را به طعمه ادیان خودکامه و نهادهای سیاسی توتالیتیر بدل می‌سازد.

به هر روی، مفهوم «اقتدار» (آتوریته) مفهومی کلیدی برای بررسی ساختارها و روندهای اجتماعی است و با آن می‌توان ناکامی ما ایرانیان در راه گذار از حکومت جهل و جنون را به بهترین وجهی بررسی کرد. بنا به آن، گذار از حکومت اسلامی بیش از آنکه به «اتحاد» گروه‌های مخالف و تقویت «فعالیت سیاسی» وابسته باشد، به درهم‌شکستن اقتدار اهریمنی ملاها نیاز دارد و هر ایرانی می‌تواند با رفتار و گفتار خود در فضای همگانی و پشتیبانی از گام‌های کوچک نافرمانی، در این راه بکوشد.

اما ناگفته پیداست که تا پیدایش «اقتدار فرهنگی» نیک و شادی که در پرتو آن ملت ایران در مسیر پیشرفت و نوسازی گام بگذارد راهی دراز در پیش است...